



کتابخانه جاحظ*

عبدالسلام محمد هارون**

ترجمه جویا جهانبخش

است.

جاحظ در سال صد و پنجاه در بصره زاده شد و به سال ۲۵۵ در همانجا در گذشت.

خداوند به او عمری دراز بخشید که او آن را بشایستگی در باری بیان عربی و اشاعه فرهنگ اسلامی به کار گرفت و زعیم دبستان ادبی شد که به امعان و اطاله، و لطف احتجاج، و دقت تبیین به همراه اشاعه فکاهت و هجا شناخته می شود، و همچنین زعیم دبستانی دینی شد و بنابراین سر کرده فرقه ای از فرق اعتزال گردید که به نام «فرقه جاحظیه» نامبردار شد.

تألیف در عصر جاحظ

جاحظ در روزگاری می زیست که آکنده از علوم و آداب بود، همان روزگار طلایی برای امت عربی، عصر هارون و مأمون و متوکل، هنگامی که انجمنهای علمی بصره و بغداد و کوفه و قرطبه و دیگر آبر شهرهای اسلام، آداب و علوم و فنون را منتشر می ساختند، و سرچشمه فیاض و سرشار بودند، و تألیف و ترجمه در هر گوشه ای سر و صدا به پا کرده بود و عالمان و ادیبان در نشاطی شگفت آور شب را به روز و پگاه را به شبانگاه می رسانیدند.

جاحظ از علمای عربیت با ابو عبیده و اصمعی و ابوزید انصاری معاصر بوده و ایشان همه شیوخ وی بوده اند. او نحو را از ابوالحسن اخفش و کلام را از نظام فرا گرفت.

او همچنین با فصحای عرب که به حوزه بصره می آمدند از نزدیک سخن گفت و بهره بزرگی از فصاحتشان را اخذ کرد و این بیان عربی صافی و این لهجه صحیح و آن معرفت فطری نیرومند را به جان دریافت.

تاریخ در عصر جاحظ چهارتن از کسانی را که در بسیاری آفرینش فکری و تألیف مشارکت داشته اند و به غایتی که دیگران از آن باز

مرادم از «کتابخانه جاحظ»، آن آثار تألیفی است که جاحظ، زعیم بیان عربی و شیخ نویسندگان عرب و نخستین استادشان - چنان که حقیقت بر آن گواه است - بر جای نهاده است.

پیش از توغل در این بحث - که خواست ما از آن آشکار نمودن فضل این مرد و اظهار کمال نبوغ وی که آیام آن را پنهان داشته است - گزارش ساده ای از زندگانی او ارائه می نماییم.

او ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ است که به سبب «جحوظ» (برآمدگی) آشکار چشمانش این لقب را یافته و این «جحوظ» او را به طرز خاصی زشت کرده بود که این زشتی وی را وسیله مناسبی برای تمسخر و شوخی قرار می داد.

جاحظ گفته است: نزد متوکل برای آموزش یکی از فرزندانش یاد کرده شدم، چون مرا دید، زشت رویم یافت، پس فرمود تاده هزار درهم به من بدهند و بازم گردانید.

جاحظ همچنین گوید: هیچکس مانند دو زن مرا خجالت زده نکرد. یکیشان را که بلند قامت بود در عسکر دیدم در حالی که مشغول طعام بودم. خواستم با او شوخی کنم؛ گفتم: بیا یابین با ما بخور! گفت: تو بیا بالاتا دنیا را ببینی!

و اما دیگری، در حالی که در خانه ام ایستاده بودم به سراغم آمد و گفت: از تو حاجتی دارم و می خواهم با من بیایی. با او رفتم تا مرا به نزد زرگری یهودی برد و به او گفت: مثل این! و رفت. از زرگر درباره سخن آن زن پرسیدم؛ گفت: او نگین انگشتری نزد من آورد و امر کرد تا بر آن صورت شیطان را نقش کنم. من به او گفتم: ای سرورم! شیطان را ندیده ام! پس تو را نزد من آورد تا بر نگین، شکل تو را نقش کنم!

جاحظ تازی نژاد بوده، چه او کنانی است که منسوب است به کنانه بن خزیمه؛ و این حجتی است بر ضد شعوبیه که می پندارند ادب عربی و زبان عربی جز بر دوش موالی و ایرانیان قداست نکرده

مانده اند رسیده اند، می شناساند:

۱. ابو عبیده معمر بن المثنی (۲۰۹-۱۱۰ ق). وی اهل بصره بود. در آنجا زاده شد و همانجا در گذشت. صاحب و فیات می گوید: نگارنده ای او نزدیک به دوست تاست؛ و این ندیم در الفهرست یکصد و پنج عنوان از آنها را یاد می کند؛ و جاحظ درباره وی گوید: در زمین هیچ خارجی یا اهل سنت و جماعت نبود که همه دانش را بهتر از وی بداند.

۲. ابوالحسن علی بن محمد المدائنی (۲۲۵-۱۳۵ ق). او بنا بر آنچه در فهرست ابن ندیم احصا کرده ام، نزدیک به دوست و چهل تصنیف دارد و جاحظ در البیان و الحيوان روایات زیادی از وی نقل می کند.

۳. هشام بن محمد کلنی کوفی (در گذشته به سال ۶۰۲ ق). کتب او را در الفهرست شمردم و آنها را حدود صد و چهل تألیف یافتم.

۴. امام عربیت و دین، محمد بن ادریس شافعی. وی به سال ۱۵۰- که همان سال ولادت جاحظ است- زاده شد و به سال ۲۰۴ در گذشت.

و اما او را «امام عربیت» خواندم، زیرا که بسیاری از مردم فضل شافعی را در این موضع نمی دانند و حق آن است که شافعی از باریک بین ترین مردمان در شناخت عربیت و پرمایه ترین ایشان در آگاهی بدان و اطلاع بر رازهای آن بوده است. شمارا همین بس که بدانید اصمعی که خود امام کبیر است، اشعار هذلیین را بر شافعی خوانده و ضبط و تصحیح نموده است؛ و شمارا- همچنین- همین بس که بر دو کتاب بزرگ او- یعنی الامم در مسائل فقه و الرسالة که در مسائل اصول است- اطلاع بیابید و بدانید این مرد در شناخت عربیت و دقت تعبیر عربی به چه پایه ای رسیده است. این چیزی است که جاحظ را بر می انگیزد تا بگوید: «در کتب این مردان بزرگ که در علم به خوبی کار کرده اند، نظر کردم و خوش تألیف تر از مطلبی نیافتم، گویی که زبان وی مروارید به رشته می کشد.»



یا قوت از کتب شافعی صد و چهل و دو کتاب یاد می کند که از جمله آنها کتبی است که در کتاب الامم داخل است.

جاحظ با این گروه هم روزگار بود و این جماعت را که بی نیازی و آفری به فرهنگ عربی دادند، درک کرد؛ به ایشان اقتدا نمود و راهی را که رفته بودند پیمود. تا آنجا که خداوند به او طول عمر بخشیده بود، چنین بود؛ و فصاحت را که یکی از نیرومندترین اسباب یاریگر آفرینش کتابخانه جاحظ است، در تملک داشت، کتابخانه ای که از لحاظ عدد و همچنین ارزش ادبی و فکری و دینی توانگر است.

از عوامل نیرومندی که به توانگری کتابخانه این مرد انجامید، اشتیاق بسیارش به خواندن و بردباری او بر آن است. ابوهفان گوید: «و اما جاحظ کتابی به دستش نرسیده مگر آنکه آن را- چنانکه بوده- کاملاً خوانده است، تا جایی که دگانه های وراقان را کرایه می کرد و برای دیدن کتابها شب را در آنجا صبح می کرد.»

وسایل نشر در عصر جاحظ

نابجا نیست که آدمی از وجود این پدیده غریب، یعنی کثرت مؤلفات یک تن، در آن زمان شگفت زده شود. انسان از پیدایی آن در عصری که وسایل نشر در آن بوفور نبود، شگفت زده می شود؛ چه در آن عصر چاپخانه وجود نداشت و هیأت های ادیبی که در حیطه پخش و نشر نگارها کار کنند، نبود و همچنین خوانندگان به این زیادی که اکنون می بینیم نبودند... پس- بنا بر این- چه سری در آن پدیده هست؟

در آن عصر حقیقتاً هیچ چاپخانه ای نبود که بتواند هزاران کتاب را در وقتی اندک بیرون بدهد لیک امر دیگری بود که اهمیت و شأن جلیل آن را داشت؛ جانشین چاپخانه بود و فعالیت می کرد که هیچ نمی توان آن را خوار شمرد. آن نظامی بود که به نام «نظام وراقه» شناخته می شد. مردمانی نامور در آن تخصص داشتند؛ کتب را نقل و کتابت می کردند و می خریدند و می فروختند و تجلید می نمودند و گاهی هم تصحیح می کردند. این وراقان به مثابه دستگاه های چاپ زنده ای بودند که معارف را در آن روزگاران گذشته نشر می کردند و اهمیت فراوانی داشتند که از اهمیت دستگاه های چاپ فلزی در این روزگار کمتر نیست.

کسی که معجم الادباء (نوشته یاقوت) را تصفح کند می تواند عظمت این نظام، یعنی نظام وراقان را لمس کند؛ کسانی که در میان ایشان بسیاری از اعلام ادبا و علما و شعرا حضور دارند، و همین بس که بدانید که یاقوت خود وراقی بود که- چنان که ابن خلکان به ما می گوید- در برابر مزد به استنساخ کتب می پرداخت و همچنین

از بزرگان بازرگانان کتب بود. او - هنگامی که در اثنای ترجمه قابوس بن وشمگیر، درباره خود سخن می‌راند - می‌گوید: «روی سوی شام کردم در حالی که کثیری از کتب علم که تجارت می‌کردمشان، همراه من بودند.»

یاقوت در کتابش معجم الادباء ناقد صیرفی این طایفه وراقان است. چه می‌گوید: «این خوش خط و در ضبط استوار است» یا «این بدنویس است و خطی ناسالم دارد». در ترجمه شخصی به نام فضل بن عمر بن منصور می‌گوید: «و خطش در غایت نیکویی است، بر طریقه ابن هلال بواب؛ و از این روی در این کتاب واردش ساختیم؛ بدین ترتیب سبب ذکرش را در این معجم این قرار می‌دهد که وی وراقی خوش خط و نیکو کتابت است.»

و همین بس که بدانید ابن ندیم - صاحب الفهرست - یکی از این وراقان بزرگ بود و این کار پرارجش بود که برای او میسر ساخت این کتاب جاودانه را برای ما بر جای بنهد، کتابی که هر گاه راههای پژوهش در دیگر کتب بر ما تاریک می‌شود، بدان رجوع می‌کنیم، و آنچه عطش را فرونشاند و بتحقیق معین باشد، در آن می‌یابیم.

و اما هیأت‌های ادبی نیز - هر چند جلوه امروزیشان را که در میان خودمان می‌یابیم نداشتند - معروف بودند. چه وراقانی که یاد کردیم از اعضای این هیأت‌ها بودند و همچنین هیأت‌هایی متشکل از والیان و خلفا بودند که نشر و پخش کتب را تشویق می‌کردند و مؤلفانشان را مورد بخشش‌های عظیم و عطایای آشکار قرار می‌دادند. ایشان مقادیر معتاب‌هایی از اموال فراوانشان را هزینه تألیف و ترجمه و دیگر انواع فرهنگ گسترده عام و خاص می‌نمودند؛ و اگر وارد بیان این جود حاتم‌وار که خلفا و والیان و بزرگان بدان اقدام می‌کردند بشویم، سخن دراز خواهد شد.

و اما اینکه خوانندگان در آن روزگاران بسیار نبودند، در نشر و گسترش فرهنگ و دمیدن پرتوی آن میان مردمان مؤثر نبود، بلکه می‌توانیم بگوییم: شمار فرهیختگان در آن روزگار از شمار فرهیختگان روزگار ما بیشتر بود.

گفتم: «فرهیختگان» و نگفتم: «متعلمان» زیرا که شمار متعلمان در عصر ما بیش از متعلمان در عصر جاحظ است؛ ولیک فرهیختگان - یعنی کسانی که در عرصه‌های مختلف دانش بسیار غور کرده‌اند - شمارشان در عصر جاحظ بیش از عصر ما بوده؛ چه در آن زمان نوجوانانی بودند که در مسائل فقه فتوا می‌دادند و کنیزی که شعر می‌سرودند و به مجالس ادب سر می‌زدند و حدیث پیامبر [صلی الله علیه و آله] را روایت می‌کردند و همچنین مردانی بودند که بشمار در نمی‌آیند و کتب تراجم و کتب رجال ایشان را می‌شناسانند.

شماری از این فرهیختگان تابناک، عامل نیرومندی در تشویق به توانگر ساختن کتابخانه عربی [و اسلامی] و همچنین به فراوانی آفرینشگری مؤلفان و فراوانی آفرینشگری مؤلف واحد بودند.

شیوه جاحظ در تألیف

جاحظ راه غریبی را در تألیف پیموده است و ابواب عجیبی از آن را کوفته، چه او درباره بخیلان و حاسد و محسود و برتری سخن گفتن بر خاموشی برای ما سخن می‌گوید و همچنین از ترفندهای دزدان و نیرنگ در کارها برای ما صحبت می‌کند.

او درباره بندگان و درباره اخلاق نویسندگان و درباره معلمان و طفیلیان و ملوک و آواز خوانان و اخلاق جوانمردان و فضایل پهلوانان سخن می‌گوید؛ و همچنین درباره جمیع نوع‌های انسانی، از ترکان و صقالبه و سرخپوستان و سیاهپوستان و سفیدپوستان، و عرب و عجم، و لنگان و برصمدان و دو بینان و یک چشمان، صحبت می‌کند؛ و همچنین درباره طوایف دینی چون شیعه و زیدیه و مشبهه و جهمیه و معتزله؛ و مذاهب یهود و نصارا و مجوس را یاد می‌کند. او از مذاهب اطبا از سیب و نیبید، و قلم و کتب و نرد و شطرنج سخن می‌گوید. درباره هر یک از اینها کتابی می‌سازد.

گویی جاحظ هیچ چیز را از آنچه به خاطر انسان می‌رسد یا به ذهنش می‌گذرد، فرونگذارده، مگر آنکه درباره آن نوشته و ابداعی نموده و بر غایتش اشراف یافته است.

در اینجا سخنی صادق از ابوالعیناء را یاد می‌کنم که پرسشگری از او پرسید: کاش می‌دانستم که جاحظ چه چیزی را خوب انجام می‌داد؟ ابوالعیناء در جوابش گفت: کاش می‌دانستم که جاحظ چه چیزی را خوب انجام نمی‌داد؟!

چیز دیگری هست که جاحظ بدان از میان همه مؤلفان در عصر خود ممتاز است و آن شوخ طبعی و مزاح پیشگی پیوسته اوست. او همواره در تصانیفش به مزاح و شوخی می‌پردازد و هر فرصت شایسته شوخی و مطایبت را غنیمت می‌شمرد. شما می‌توانید هر کتاب یا هر رساله او را تصفح کنید و در این مورد بروشنی و آشکارا برهان و دلیل ما را بیابید.

رساله التزییع و التدویر - که آن را درباره شخصی به نام احمد بن عبدالوهاب ساخته - برجسته‌ترین نوشته‌های جاحظ در فن «فکاهت» است. احمد - بنا بر آنچه جاحظ می‌گوید - بسیار کوتاه بوده و ادعای بلندقامتی می‌کرده؛ و مربع شکل و چنان بوده که مدور به نظر می‌رسیده و او در این مورد ادعای راستی قامت و رشادت داشته است. جاحظ درباره او می‌گوید: «و آیا زیبایی بغایت جز وصف

توست، و آیا زیور سخنور جز ستایش توست، و آیا شریف جز برگزیدن تو را برای خویش چشم می‌دارد، و آیا ستمدیده جز به دستگیری تو می‌اندیشد، و آیا آنکه مرد را از زمین برمی‌کند و بر زمین می‌زند، رجزی جز درباره‌ تو دارد، و آیا خداخوان^۱ جز به یاد کرد تو خداخوانی می‌کند؟! نه، بلکه کجاست زیبایی یکدست و جمال یگانه و قامت شگفت و کمال نادر و نمک پراکنده و فضل آوازه‌مند، جز تو را و در تو؟! و آیا بر روی زمین زیبایی نژاده یا دانشمندی ادیب، مگر آنکه سایه‌ تو از او بلندتر و گمانت از دانش او برتر باشد، هست؟! و آیا سپهر راست گفتارتر از تو را آورده، و آیا زنان به گرمی‌ تر از تو آبستن شده‌ اند؟!»

و می‌گوید: «بر روی زمین هیچ زن جوان نازک اندام نیست مگر آنکه با نام تو می‌گردد و هیچ زن رامشگر نیست مگر آنکه ستایش تو را به آواز می‌خواند، و هیچ زن جوانی نیست مگر آنکه از شکنجه‌ های عشق تو شکایت می‌کند؛ هیچ محجوبه‌ ای نیست مگر آنکه روزنه‌ ها را برای گذشتن تو می‌شکافد، و هیچ پیرزنی نیست مگر آنکه تو را دعا می‌کند.»

و در رساله‌ النساء می‌گوید: «و بعد، کدام بهتر و نمکین‌ تر و دلپذیرتر و کرشمه‌ ناک‌ تر است: این که مردی با ریش انبوه که گونه‌ هایش را موی پوشانیده، برایت آواز بخواند یا پیرمردی با دندانهای فاصله‌ دار و روی چروک خورده، تو را از دست ببرد، هنگامی که شعر و رقاء بن‌ زهیر را به آواز می‌خواند:

رأيت زهيرا تحت كلكل خالد فاقبلت أسعي كالعجول أبادر
(زهیر را زیر سینه‌ خالد دیدم؛ شتابان به سویش دویدم و پیش رفتم)
یا کنیز کی که گویی یک دسته‌ نرگس یا یک گل یاسمن است یا گویی که از پاره‌ ای یاقوت یا سیم زدوده، تراشیده شده است، شعر عكاشة بن محصن را به آواز بخواند:

من كف جارية كأن بنانها من فضة قد طوقت عنابا
و كأن يمنها اذا نقرت بها تلقى على الكف الشمال حسابا
(از کف کنیز کی که گویی انگشتانش از نقره‌ ای است که طوق عناب بر آن نهاده‌ اند و گویی دست راستش هنگامی که با آن می‌نوازد حساب را به کف دست چپ می‌نهد.)

جاحظ در البیان و التبیین آن قدر به گنج‌ نیدن شوخی و گردآوردن نوادر پرداخته که اگر برخی شواهد آن را یاد کنیم سخنمان به درازا می‌کشد... و در کتاب الحيوان هم مطالباتی پراکنده و نصیبی نیکو برای خواننده هست.

جاحظ مردی آمیزگار و بجد مرتبط با توده‌ مردم بود. او همنشین خلفا و وزرا و نویسندگان بود و همچنین با فروشندگان و رفتگران و

مارگیران و پریشانگویان و دیوانگان همنشینی می‌کرد. با بادیه نشینان عرب آشنایی می‌ورزید همانگونه که با ترکان و رومیان و سندیان دوستی می‌کرد و با پیران و سالمندان مجالست داشت، همانگونه که با کودکان مجالست می‌نمود.

یاقوت روایت کرده که سلام بن یزید در آمدنش را به نزد جاحظ یکبار چنین وصف نموده: «و پرسیدم منزلش - یعنی منزل جاحظ - کجاست؛ راهنمایی ام کردند و بر او وارد شدم در حالی که وی نشسته بود و پیرامونش بیست کودک نشسته بودند که جز او هیچ یک را موی صورت نبود.»

واضح است که این، بخوبی آمیزش او با طبایع مردم را آشنا کرده و بر بسیاری از سرچشمه‌ های شوخ طبعی آگاه گردانیده است. همچنین می‌توانیم گفت جاحظ شکارچی ماهر ظرفا بود؛ و اینک نمونه‌ ای برای این مطلب:

جاحظ می‌گوید: مردمی فصیح از عجم به سراغم می‌آمد؛ به او گفتم: این فصاحت و این بیان [که تو داری]! اگر ادعا کنی از قبیله‌ ای از عرب هستی، کسی با تو در آن نزاع نخواهد کرد.

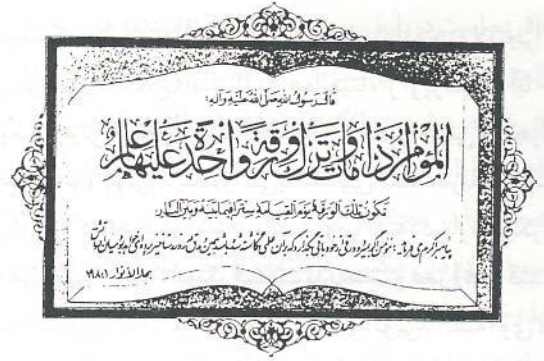
وی سخنم را پذیرفت؛ سعی کردم وادارش کنم نسبی را حفظ کند، تا این که حفظ کرد. پس به او گفتم: حالا به ما کبر مفروش! گفت: سبحان الله! اگر چنین کنم که ناپاک زاده باشم!

حق است که جاحظ را «شیخ فکاهت عربی» در روزگاران نخستین آن بشماریم؛ او همچنین پیشوایی از پیشوایان هجاگویی است، هجاگویی آزرنده‌ تند! به ابوهفان گفتند: چرا جاحظ را - که به تو ناسزا گفته و گلویت را چسبیده است - هجو نمی‌کنی؟! گفت: آیا کسی چون من از عقلش فریب می‌خورد؟ به خدا اگر رساله‌ ای درباره‌ پرده‌ بینی ام بپردازد، شب نمی‌شود مگر آنکه آوازه‌ آن به چین رسیده باشد!

چیز سومی هست؛ و آن از خصایص جاحظ در فن تألیف است که هر کس به کار آموزش پرداخته باشد و چیزی را که دانش آموز یا معلم از استادش می‌خواهد بشناسد، آن را می‌داند؛ آن تکرار فراوان و بازگشت به مطلب و ریختن درس به قالبهای مختلف متنوع است، تا معارف به طور کامل به ذهن شخص وارد شود و علوم بدرستی در ذهن ثبات یابد و با چیزهای دیگر از میان نرود.

جاحظ بر یک معنی با گونه‌ های مختلف تعبیر پای می‌فشارد و خواننده‌ کتابش را تا یقین نکند مطلب را برای او خوب روشن کرده و تا اطمینان نیابد خواننده تمام آنچه او در پی القائش بوده دریافته، رها نمی‌کند.

از این روست که نظر جاحظ درباره‌ کتب این است که آنها از



بی‌اعتنایی به بار می‌آورد، نیست.» و سخن ابی‌الدرداء را تکرار می‌کند که: «من نفسم را با برخی چیزهای باطل آزاد می‌گذارم و استراحت می‌دهم، مبادا که آن را به چیزی از حق وادار کنم که ملولش می‌سازد.»

ازین روست که می‌بینیم جاحظ در سخن از این شاخ به آن شاخ می‌پرد و آنگاه سخن پیشینش را پی می‌گیرد. این نه به سبب ناتوانی اوست و نه رویگردانی‌اش از غرضی که بدان پرداخته، بلکه تنها برای آن است که خواننده را استراحت دهد و نشاط او را به خود جلب نماید و هشیاری و توجهش را تجدید کند.

امر پنجمی هست که از ویژگی‌های کتابخانه جاحظ به شمار می‌رود و آن این است که او به امور فراوانی می‌پردازد که آشکارا یا هم متناقضند و خواننده در اولین وهله حس می‌کند این مرد در آنچه می‌نویسد با خود مخالفت می‌کند! چه زمانی نبیذ را می‌ستاید و زمانی دیگر می‌نکوهد، و یکبار وراقان را مدح می‌کند و بار دیگر ایشان را مذمت می‌نماید!

و اما شخص منصف درمی‌یابد که این مرد با خود مخالفت نمی‌کند، بلکه به شیء واحد از دو ناحیه مختلف، به دو نگرش، می‌نگرد؛ و هر امری از امور چیزی دارد که زمانی مدح آن مقتضی باشد و زمانی ذم آن؛ حتی صدق و حتی امانت - که این دو پایه نخست فضايلند - هم چنین اند.

هر یک از شما سخن عمرو بن الأَهمم^۲ را که می‌گوید: «خشنود شدم، پس بهترین چیزی را که می‌دانستم گفتم و خشمگین گشتم، پس زشت‌ترین چیزی را که می‌دانستم گفتم» و سخن رسول خدا(ص) را در این مورد که فرموده‌اند: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا» (برخی گفتارها جادویند) و در نخستین دروغ نگفتی و در دومی همانا که راست گفتمی»، به یاد می‌آورد.

این ویژگی جاحظ، بی‌گمان، برهانی ساطع بر فراست روح این مرد و توان هنرش و کمال اقتدارش می‌باشد.

امر ششمی که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، آزادگی اندیشه است که همواره در هر مناسبت آن را آواز می‌دهد. او هنگامی که از حجتی سخن می‌گوید که خرد آن را نمی‌پذیرد و اندیشه آزاده آن را تأیید نمی‌کند، سخت هجا پیشه است. چون متعرض اندیشه یکی از خشک مغزان یا در آویختگان به دامان خرافات و اساطیر می‌شود، دور از دسترس‌ترین حججی را که می‌توان، گرد می‌آورد؛ بدین ترتیب اساطیر و خرافات پیش او جان می‌بازند، چنانکه شب‌تار پیش صبح طالع جان می‌بازد.

او همچنین از بسیاری از علما و بزرگان فلاسفه خرده می‌گیرد،

معلمان سودمندترند و کاری که آنها می‌کنند جانشین کار معلمان و از آن بی‌نیاز کننده است.

او را در آغاز دفتریکم الحیوان در این مورد سخنی درازست و شما می‌توانید به آنجا رجوع کنید.

او در شأن کتاب می‌گوید: «او آن معلم است که اگر بدان محتاج شوی، از تو چیزی نمی‌خواهد تا در پناهت گیرد و اگر از او مادّت را قطع کنی، فایدت را از تو قطع نکند و اگر معزول شوی، طاعتت را رها نکند، و اگر روزگار به کام دشمنانت شود، بر ضدّ تو دگوگون نشود.»

همچنین از این روست که مردی را که به شیوه جاحظ متادّب باشد و کتب او را به مطالعه و درس گرفته باشد، نمی‌یابیم مگر اینکه در حالی از آثار جاحظ دست می‌کشد که در وی ریشه‌ای از ادب این مرد بوضوح خزیده است یا بوی خوشی از بیان او از وی به مشام رسیده.

در روزگار ما شمار زیادی از نویسندگان، شاگرد جاحظ بوده‌اند و به بهره‌ای وافر از بیان او رسیده‌اند؛ و این ایشان را بر زیبایی هنرشان و طراوت سخنشان توانا ساخته، و فضل جاحظ بر ایشان بخوبی روشن گردیده است.

چهارمین چیزی که در کتب جاحظ بدان گوشه چشمی می‌اندازیم، «گوناگون گردانی» است، و این به سرشت استادی در جاحظ برمی‌گردد که اخیراً بدان اشارت نمودم. اخصّ ویژگی‌های معلم آن است که هرگاه وقتی طولانی از شاگردان صرف معارفی پراکنده گردد، برای ایشان تنوع ایجاد کند تا از درس او به ستوه نیایند و از آنچه از مسائل علمی یا ادبی که به ایشان یاد می‌دهد، ملول نگردند.

او در این مورد می‌گوید: «دیدم که گوشها از اصوات شادی آور و ترانه‌های نیکو و سازهای شیوا، هنگامی که دیر زمانی شنیده شوند، ملول می‌گردند و این جز بر سبیل آسایشی که چون دیر بیانجامد،

در پیش ایشان ارسطو قرار دارد و همچنین است استادش ابواسحاق ابراهیم بن سيار النظام. کتاب الحيوان ميدانی فراخ است که دوست ما با اندیشه آزادش در آن جولان می دهد و می تازد و بر ضد مفسران و قصه گويان و متعصبان عیجوجو، بلکه بر ضد اخويان و ادیبان مدعی درفش قیام می افرازد. او در جزء یکم الحيوان به کتب ابوالحسن الأخفش و پیچیدگی و بغرنجی شان برای مردم بد می گوید، و همچنین مفسران و اصحاب اخباری را که می پنداشتند اهل کشتی نوح از موش در رنج بودند، پس شیر عطسه ای کرد و از سوراخهای بینی اش یک جفت گربه بیرون انداخت و ازین روست که گربه شبیه ترین چیز به شیر است و فیل یک جفت خوک بیرون داد و ازین رو خوک شبیه ترین چیز به فیل است، به ریشخند می گیرد. او سپس استهزای ابو عبیده را در مورد این خبر و شگفتی اش را از خرافه ای که در آن است، روایت می کند.

جاحظ همچنین قصه گويان را به ریشخند می گیرد و برای ما از ایشان تصویری جالب ترسیم می کند که در شخص ابو کعب القاضی متمثل است آن گاه که مستمعان را به تهلیل و تکبیر وامی دارد تا امر ناپسندی که او را به تنگ آورده و توان نگهداشتنش را ندارد، مخفی بدارد!

همچنین روایت می کند این ابو کعب کسی را به مجلس وعظ در مسجد عتاب می فرستد با این نامه: ابو کعب به شما می گوید: باز گردید؛ چه من امروز صبح مست ام!

هفتمین امری که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، بسیار پرداختن به مسائل کلامی و حرص به شکار کردن مناسباتشان در اثنای کتب است. در این میان جاحظ را می بینیم که درباره شعر بدیعی که عرب درباره آتش سروده به سخن می آید و ناگهان به واسطه آن به سراغ مسأله ای از مسائل جوهر و عرض و ثواب و عقاب و جزء لایتجزأ می رود. او حتی شوخی را از این مناسبات کلامی خالی نمی گذارد؛ چه در حیوان روایت می کند مردی از اهل کوفه به هشام بن الحکم - صاحب مذهب هشامیه که فرقه ای از مشبهه اند - گفت: تو گمان نمی کنی خدای - عز و جل - در عدل و فضلش ما را بدآنچه طاقت نداریم تکلیف نموده سپس عذابمان می کند؟ هشام گفت: به خدا که چنین کرده لیک ما نمی توانیم این را بر زبان بیاوریم! همچنین روایت می کند یکی از یارانش از ابولقمان جن زده

پرسیده که جزء لایتجزأ چیست؟ وی جواب داد: جزء لایتجزأ همانا علی بن ابی طالب (ع) است! پس ابوالعیناء از او پرسیده: آیا جزوی در زمین جزئی لایتجزأ هست؟ گفته: آری، حمزه جزئی لایتجزأ است و جعفر [هم] جزئی لایتجزأ می باشد. وی گفته: درباره عباس چه می گویی؟ گفته: جزئی لایتجزأ است. وی گفته: درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ گفته: ابوبکر قسمت پذیرست و عمر [هم] قسمت پذیرست. وی گفته: درباره عثمان چه می گویی؟ گفته: وی دوبار قسمت پذیرست و زبیر [هم] دو بار قسمت پذیرست.

جاحظ در دنباله این فکاهه آورده که این مرد جن زده هنگامی که شنیده متکلمان «الجزء الذی لایتجزأ» می گویند، موضوع بر او دشوار شده و بر دلش گران آمده و پنداشته آن باب اکبر علم فلسفه است و هر چیز چون اهمیتش بسیار شود، آن را «جزء لایتجزأ» می نامند!

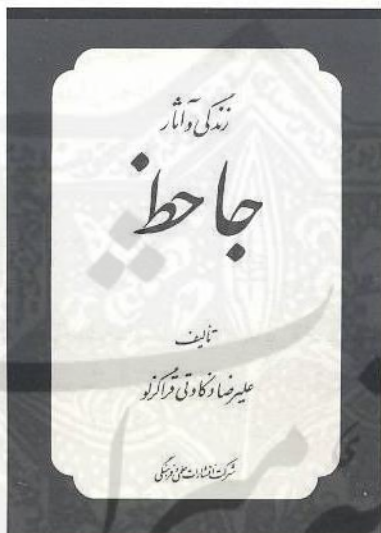
این ثروت کلامی که جاحظ در کتبش به ودیعت نهاده است، بسیاری از مذاهب معتزله را برای ما حفظ کرده که از کتب فرق اسلامی - که بر سبیل نابخردانه نمودن آرای معتزله و اشباه ایشان و متهم نمودنشان به آنچه از آن بری اند نوشته شده اند - آنها را نمی توانید استخراج کنید.

شاید به همراه من خنده بزیند هنگامی که بشنوید یکی از فضلا - یعنی صاحب ملل و نحل - روایت می کند که جاحظ درباره قرآن

می گوید: «قرآن جسدی است. جایز است یک بار به مردی بدل شود و باری به جانوری». ایجی - صاحب موافق - هم مانند این قول را - به عبارت: «جایز است که یکبار مردی شود و یکبار زنی» - یاد کرده است. این سخن که جاحظ از آن بری است، محتاج توضیح و تفسیر نمی باشد؛ چه خرد جاحظ همان است که دانسته و شنیده آید.

بر این بنیاد، کتب جاحظ از مهمترین منابع شایسته برای شناخت اعتزال است، چنانکه تفسیر زمخشری هم پس از آن، مأخذ شایسته ای در بیان مذهب معتزله و تطبیق آرای ایشان بر نصوص کتاب الله است.

هشتمین امری که کتابخانه جاحظ بدان ممتازست، سخن گفتنش از بسیاری چیزهاست که احدی قبلاً در آن حوض نکرده یا مردم از چیز نوشتن درباره آنها - به سبب خوار داشت شأنشان یا گریز از تهمت در ارتباط با آنها - می پرهیزند؛ لیک جاحظ حقیقتاً مردی بی باک است. تاریخ با ما سخن نگفته است درباره اینکه مردی کتابی



تألیف کرده است درباره...، درباره چه؟ درباره ترفندهای دزدان. اما جاحظ در این زمینه صحبت می‌کند و سخن را به درازا می‌کشد و شگفتی شخص را بر می‌انگیزد. وی فصلی از این کتاب را در جزء دوم الحیوان یاد کرده است، همانگونه که راغب اصفهانی برخی از این فصول را در محاضراتش نقل نموده [از این منقولات] در می‌یابیم این دزدان مکتبی داشته‌اند و استادی که «عثمان الخیاط» خوانده می‌شده و زعیم ایشان بوده است. گفته‌اند: وی خیاط نامیده شده، زیرا که به خانه زبردست‌ترین و ماهرترین مردم در کار دزدی نقبی زد و آنچه در خانه‌اش بود بر گرفت و بیرون آمد و نقب را چنان مسدود کرد که گویی آن را دوخته؛ از این روی به نام «خیاط» خوانده شد.

از سخنان عثمان خیاط خطاب به بعضی اتباع و مریدانش از دزدان است که: «همواره برخی مردمان، برخی دیگر را اسیر می‌کنند و این را غزو و آنچه را بر می‌گیرند غنیمت می‌نامند و می‌گویند که این از پاکترین کسب است. شما در ستاندن مال فریبکاران و فاجران معذورترید؛ پس خود را «غزاة» (غازیان) نام کنید چنانکه خوارج خود را «شُرّاة» (خریداران) نام کردند!»

و [همچنین] از سخنان نقل شده عثمان الخیاط است که: «حال دزد بهتر از حاکم رشوه‌گیر و آن قاضی است که اموال یتیمان بخورد!»

جاحظ همچنین درباره «غش الصناعات» (نیرنگ در کارها) قلم زده؛ صاحب الفرق بین الفرق درباره این کتاب خطیر می‌گوید: «و این کتاب پوست بازرگانان را کنده!»

غیر این دو نیز در این فن [در آثار جاحظ] فراوان است.

امر نهم: اینکه مجموعه کرام‌اند کتابهای این مرد، صورتی عریض و طویل از صور زندگانی در عصر عباسی برای ما رسم می‌کند. در این صورت، نواحی متعدّد و شاخه‌های درهم پیچیده فرهنگ‌اندیشگی را می‌بینیم. گویی این مرد هیچ علمی از علومی که مردمان شناخته‌اند و هیچ فنی از فنون را و ننهاده مگر اینکه بر آن اطلاع یافته و بهره‌ای کم یا زیاد از آن بر گرفته است.

همچنین در این صورت، حیات سیاسی‌ای را که مردم در آن زندگی می‌کردند، می‌بینید. در رساله‌اش به فتح بن خاقان - که متضمن مناقب ترکان و عامه سپاه خلافت است - میزان نفوذ ترکان و ایرانیان در سیاست دولت عباسی و مقدار چیرگی‌شان و ارزشی که برای خودشان قائل بودند را به ما نشان می‌دهد و پاره‌ای از امور خوارج را بر ایمان روایت و تهوّرشان را وصف می‌کند. در این صورت، همچنین، زندگانی مدنی را می‌بینیم، تا آنجا که

گویی با عباسیان زندگی می‌کنیم؛ منازل و گرمابه‌ها و چراغها و پوشاکها و خوراکیها و نوشیدنیها و مهمانیها و صناعات و نظم اجتماعی و بهداشتی و عمرانی‌شان و غیر اینها از دقایق حیات که جاحظ بدقت به آنها توجه کرده، را می‌بینیم؛ به ویژه در کتاب البخلاء که بحق راستینه‌ترین تصویر بازنماینده روزگار عباسی و مهمترین مرجع درباره آن می‌باشد.

کار با به تصویر کشیدن عراق به پایان نمی‌رسد، بلکه او، افزون بر آن، احوال سایر امم همزمانش را - از ایران و هند و چین و اهل مصر و مغرب - به تصویر می‌کشد.

از این روی، کتابخانه جاحظ، برای هر که بخواهد به دقایق عصر عباسی وارد شود و با زندگانی عمومی در آن آشنا گردد، سندی توانمند است.

و امر دهم، اهتمام جاحظ به ثبت و ضبط زندگانی روزانه است؛ و او در این زمینه - به اصطلاح - رکورد را شکسته است. مؤلفان غیر او، عمده هم‌مشان مصروف آن می‌شد که اخبار قدیم و آثار مروی را یاد کنند، چنانکه مدائنی و ابن قتیبه و روات اخباری که پس از ایشان آمدند، می‌کردند. ایشان جز اندکی از هم‌مشان را به اخبار معاصر نمی‌گماردند، ولی جاحظ همواره نامه‌های معاصرانش را یاد می‌کرد و نوادرشان را روایت می‌نمود و چون می‌خواست، با ایشان مزاح می‌کرد. او هیچ پیر یا جوان، و عاقل یا مجنون را که نادره‌ای داشته یا فکاهی از او سر زده یا خبری به او ارتباط داشته فرو نمی‌گذارد مگر آنکه آن را بر خواننده‌اش عرضه کند و وی را بر آن مطلع گرداند. پس او - بی‌تردید - روزنامه نگار عباسیان است و - بی‌شک - پیر روزنامه‌نگاری عربی و نخستین کسی است که به انشای صحف و مجلات عربی کوشیده است.

رواج کتب جاحظ

کتابهای او در همان زمان حیاتش - به سبب طلب فراوانی که در موردشان وجود داشت و اشتیاق شدید مردم بر خیر کثیری که در آنها بود - پخش می‌شد و رواج می‌یافت و به سرزمینهای دور می‌رسید.

در اینجا نمونه‌ای می‌آوریم که شما را از میزان رواج می‌آگاهاند و بر مقدارش مطلع می‌سازد:

صاحب تاریخ بغداد از یحیی بن علی نقل کرده که گفت: «پدرم به من گفت: به جاحظ گفتیم: در فصلی از کتابت، مسمی به کتاب البیان و التبیین، خواندم: «از چیزهایی که از زنان پسندیده است لهجه (لحن) داشتن در کلام است» و به دو بیت مالک بن اسماء

استشهاد نموده‌ای:

و حديث ألدّه هو ممّا ينعت الناعتون يوزن وزنا
منطق صائب وتلحن أحيا نا وخير الحديث ما كان لحنا
(و سخنی که آن را لذیذ می‌یابم از آنچه ستایشگران با آن ستایش
می‌کنند (و) موزون است، گفتاری درست و گاه لهجه‌ناک است؛ و
بهترین سخن آن است که لهجه‌ناک باشد.)

که هست، به کتاب الفرق بين النبي و المتنبى^۴، از ابوعثمان جاحظ
راهنمایی کند!
او گفت: منادی در ترابیع عرفات گردش کرد و نومید برگشت و
گفت: مردم رهسپار مناس شدند و این کتاب را نشناختند و از آن نشانی
ندادند.

ابن الأُخْشَاد گفته: با این کار تنها خواستم عذری برای خود
آورده باشم.»

یاقوت گفته است: «و تو را درباره فضیلت ابوعثمان همین بس
که کسی چون ابن الأُخْشَاد - که در شناخت علوم حکمت پایگاه
خویش دارد و سر کرده‌ای بزرگ از سرکردگان معتزله است - دلباخته
کتب جاحظ شود تا آنجا که در عرفات و بیت الحرام در مورد آنها ندا
در دهد.»

یاقوت [همچنین] گفته: «و این کتابها امروز در دستهای مردم
موجودند؛ هیچ خزانه‌ای از آنها خالی نمی‌شود؛ و من قریب یکصد
نسخه یا بیشتر از آنها دیده‌ام.»

حال به سراغ مسعودی - که از دشمنان جاحظ بشمارست -
می‌رویم و می‌بینیم که کتب جاحظ را چنین وصف می‌کند: «و کتب
جاحظ، با همه انحراف مشهورش، زنگار اذهان را می‌زداید و از
برهان روشن پرده برمی‌دارد؛ چرا که آنها را به بهترین نظم منظم
ساخته و به بهترین چینش چیده است و به شیواترین و استوارترین
لفظ از کلام خویش پوشانیده. چون از ملالت خواننده و دلزدگی
شونده می‌ترسید، از جد به سراغ هزل و از حکمتی بلیغه به نادره‌ای
طریفه روی می‌آورد. او کتابهای خوبی دارد. از جمله‌شان البیان و
التبیین است - که برترین آنهاست؛ زیرا که در آن میان منثور و منظوم
و غرر اشعار و اخبار پسندیده و خطبه‌های بلیغ، یعنی چیزی که اگر
بسندگی بدان بسنده کند وی را کفایت می‌کند، جمع کرده
است - و کتاب الحیوان، و کتاب الطفیلین، و البخلاء. همه کتب او
تا از آنها آهنگ نصب یا دفع حق نکرده است - در نهایت کمال اند.»
اکنون به عقب برمی‌گردیم و از خود جاحظ می‌خواهیم تا
صادقانه درباره کتبش و نظر مردم درباره آنها با ما سخن گوید؛ در
این صورت، او با درستی و یقین و اعتماد به خویشتن، به ما پاسخ
می‌دهد. وی در جزء دوم البیان می‌گوید:

«و هنگامی که مأمون کتب مرا درباره امامت خواند، آنها را
مطابق آنچه بدان امر کرده بود یافت؛ به نزد او رفتم و او زبیدی را به
بررسی آن کتب امر کرده بود تا از آنها بی‌گانه‌اندش؛ به من گفت: یکی
از کسانی که ما از خردش خوشنودیم و خبرش را راست می‌داریم، از
این کتابها به استواری کار و کثرت فایده خبر داده است، گفتیم:

گفت: آری چنین است. گفتم: آیا پس خبر هند دختر اسماء را
- که خواهر صاحب این دو بیت است - با حجاج نشنیده‌ای هنگامی
که با لهجه سخن گفت پس حجاج او را بدین عیب کرد و وی به بیت
برادرش احتجاج نمود. حجاج به او گفت: مراد برادرت این بوده که
آن زن زیرک است و کلام را به غیر معنای ظاهری اش سوق می‌دهد
تا معنایش را بیوشاند و مستور بدارد و آنچه خواسته به تعریض به وی
بفهماند، چنانکه خدای - تعالی - فرموده است: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ
الْقَوْلِ^۵: «و آنان را از آهنگ سخنشان می‌شناسی» و خطا در کلام را
اراده نکرده؛ و خطا از هیچکس پسندیده نیست! جاحظ زمانی از
ناراحتی خاموش ماند، سپس گفت: اگر این خبر به دستم افتاده
بود، آنچه گذشت را نگفته بودم! به او گفتم: اصلاحش کن. گفت:
اکنون این کتاب در آفاق سیر نموده؛ این اصلاح شدنی نیست!
این نمونه‌ای بود از نمونه‌های رواج کتب جاحظ.

تقدیر پیشینیان از کتب جاحظ

سخن را به دست یاقوت می‌سپاریم تا چیز شگفتی در این زمینه
با ما بگوید؛ چه او روایت می‌کند که ابوحنبلان گفت: «و از سخنان
شگفت در کتب او آن است که علی بن عیسی نحوی شیخ صالح
برایمان نقل می‌کند و می‌گوید: از ابن الأُخْشَاد شیخمان ابوبکر
شنیدم که می‌گفت:

«ابوعثمان در آغاز کتاب الحیوان نامهای کتبش را یاد می‌کند
تا فخر ستواره‌ای باشد، و از آن جمله من به الفرق بين النبي و المتنبى
و کتاب دلائل النبوة باز خوردم... دوست داشتم این دو کتاب را
بینم ولی یکیشان - یعنی کتاب دلائل النبوة - را نتوانستم... این
مرا اندوهگین کرد و دست نیافتنم، بر آن ناخوشم داشت. پس چون
از مصر بدر آمدم و به مکه - که خدایش نگاهدارد - به حج در آمدم،
منادی‌ای را در عرفات بداشتم - در حالی که مردم از همه آفاق، با
همه اختلاف شهرهاشان و دوری وطنهاشان و تباین قبایل و
نژادهاشان، از مشرق تا مغرب، و از وزشگاه شمال تا وزشگاه جنوب،
حاضر بودند، و آن منظره‌ای است که هیچ منظره دیگر بدان مانده
نیست - تا ندا کند: خدا رحمت کند کسی را که ما را به هر وجهی

بیش از آنچه دیده‌ای وصف می‌کنی. هنگامی که خود دیدمشان، دیدم که معاینه بر وصف می‌چربد. چون در آنها نیک اندیشیدم و سنجیدمشان، سنجش بر معاینه چربید، همانگونه که معاینه بر وصف چربیده بود».

این گواهی تاریخی مهمی است که قدر و قیمت خود را دارد.

شمار کتب جاحظ

هم اکنون به سخن از شمار کتب جاحظ می‌پردازیم و در می‌یابیم که این مرد بیش از نزدیک به سیصد و شصت نگارش در اقسام مختلف معرفت پدید آورده است. اکثر آنها را سبط ابن الجوزی - در گذشته به سال ۶۵۴- در مشهد ابوحنیفه نعمان در بغداد دیده است.

وی در کتابش، مرآة الزمان، به هنگام یاد از جاحظ می‌گوید: «اما مصنفاتش، سیصد و شصت مصنف است و بر بیشترینشان در مشهد امام ابوحنیفه وقوف یافته‌ام».

این بیشترین برآورد عددی است که در مورد کتب جاحظ انجام شده است، بخلاف کمترین برآوردی که شمار را تا یکصد و هفتاد و چند پایین می‌آورد. ابن حجر در لسان المیزان گفته: «ابن الندیم کتب وی را یاد کرده، و آنها صد و هفتاد و چند کتاب‌اند.» این پایان سخن ابن حجر است.

دیدم که یاقوت در معجم الأدباء صد و بیست و هشت مصنف از آنها را یاد نموده است.

ما را دست نمی‌دهد تا به رقم خاصی برای شمار کتب جاحظ، قطع و یقین کنیم، لیک، اگر نگفتیم که جاحظ پر برکت‌ترین و پرفیض‌ترین علما و ادبای عصر خود بشمار می‌رود، می‌توانیم بگوییم که از لحاظ آفرینشگری از پر برکت‌ترین ایشان است.

می‌پرسند: روزگار این مجموعه خطیر جاحظ را کجا آواره کرده؟ و چگونه جز مقدار اندکی انگشت شمار از آنها برای مردم آشکار نیست؟

حقیقت آن است که بسیاری از کتب جاحظ در میان آنچه از پیشینیان از میان رفته، نابود شده است و پیشامدهای روزگار و همچنین مردم بر آنها ستم کرده‌اند.

هرج و مرج سیاسی‌ای که اتمهای اسلامی در نخستین شامگاهشان بدان دچار شدند، و در اکثر مواردی که برپا می‌شد، بر ویرانگری و تخریب و انتقام مبتنی بود، از جنگهای سلجوقیان و تاتار و جز ایشان، ویرانی فراوانی در این کاخ اندیشگی پدید آورد، تا آنجا که به کثیری از پایه‌های آن رسید؛ و از اقیانوس جز آب اندکی باقی

نگذاشت.

همچنین خمود همته‌ها و ضعف عزیمتها، اثر بزرگی در از میان رفتن و فقد این نفایس داشته است.

به هر روی، روزگار مقدار شایسته‌ای از آثار این مرد را برای ما باقی گذاشته برخی از آنها بین ادیبان سیر کرده که سهم بزرگی در اصلاح زبان ایشان و ادب آموزششان داشته و برخی دیگر آهنگ خزیننی پراکنده در گوشه و کنار آباد جهان کرده که خاورشناس بزرگ، بروکلیمان، در معجمش بدانها اشارت نموده است. اینها افزون بر هفتاد کتابند که خزین موزه بریتانیا، و داماد ابراهیم، و کوپریلی، و فاتح، و موصل، و گوتا، و میلان، و جز آن، بدانها آراسته است.

من با خود عهد کرده‌ام که به خدمت این کتابخانه پردازم و از آن به کتاب الحيوان آغاز کرده‌ام. امید است خداوند به من آن قدر سعت وقت و حال ببخشد که در آماده ساختن این کتابها و نشرشان میان عربی زبانان به طور عالمانه و شایسته یاری‌ام کند، باشد که حق این مرد جهانی بزرگ و حق این مجمع - که استادانش مرا دلپسته ادب جاحظ کردند تا چنان شد که سخت شیفته و دلداده‌اش گردم - گزارده آید.

از جماعت دارالعلوم به خاطر این فرصت نیکو که به من داد سپاسگزارم و برای این نهضت فرهنگی که جناب رئیس و حضرات اعضای گرامی‌اش در دوره جدیدش شعله‌آن را می‌افروزند، تهنیت می‌گویم.

پینوشتها:

**. «کتابخانه جاحظ» (مکتبه الجاحظ) سخنرانی‌ای است که در مجلس دارالعلوم در چهارم مارس سال ۱۹۴۳ انجام شده و در آوریل همان سال در مجله دارالعلوم منتشر گردیده است.

ما آن را از صفحات ۱۶۹ تا ۱۸۸ کتابی با مشخصات زیر برگرفته‌ایم: قطوف ادبیه حول تحقیق التراث، عبدالسلام محمد هارون، مکتبه السنة، قاهره، ۱۴۰۹ ق، ۱۹۸۸ م.

از دوست دانشمند، آقای اکبر ایرانی، که این کتاب را به امانت به من سپرد، سپاسگزارم.

**. علامه عبدالسلام محمد هارون از بزرگترین محققان و مصححان معاصر عرب بود که یکصد و بیست و یک اثر از خود بجای گذاشته. با توجه به حوزه فعالیت‌های علمی‌اش - بخصوص تصحیح کتاب الحيوان جاحظ - می‌توان او را جاحظ‌شناسی بزرگ دانست و سخنش را در خور شنیدن شمرد!

۱. خدا آوازی است که برای راند شتر می‌خوانند.

۲. ابن الأهم (عمرو بن سنان) یکی از بزرگان شعرا و خطبا در جاهلیت و اسلام است «نکر: الأعلام، زرکلی، ج ۵، ص ۷۸».

۳. محمد / ۳۰.

۴. کذافی المتن!